



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

شنبه ۰۲ اپریل ۲۰۲۲

ناتور رحمانی

## میر خطا، جمله خطا ....

آورده اند که در کشوری غضب نازل گردید، توفان و شورش شد، تاعون و وبا آمد، و همه چیز را از الف تا الف دوزبر عن گدوود نمود، قسمی که نه زمین ماند و نه هوا، گدا پادشاه شد و پادشاه گدا، مالک خانه بی پناه شد و بیگانه کد خدا؟!!

در دوران همین گدودی ها مُلک را مردمان برخاسته از زیستگاه جفا، و پروردگان سرانگشت دهها بیگانه در چنبره خویش گرفتند، یعنی غبن کردند، آنها همه خطا کار و دزد بودند، دزدان بزرگ، دزدان سرکاری، دزدان دولتی، دزدان قانونی، دزدان غیرقانونی، دزدان ایمان فروش، دزدان بی ایمان و ... کوتاه از هر رنگش در یک تیم موجود بودند، در مُلک کس نماند جز عده اسیر و یا فریب خوردگان دروغ و تزویر، بیشترینه آدمهای شاد، صادق، مومن، خاک دوست و سالم با هجوم توفانهای بربادکن نابود گردیدند، یا توگویی دود شدند و به هوا رفتند، یعنی به دست همین داره دزدان، رهنان، جیب بران و معامله گران قهار سربه نیست، فرار از زیستبوم یا غیب و غارت شدند ....

با این چرخش ها و نابسامانی ها، دیوانگان، مستان، شیادان، قلدران و دجالان همه کاره و مالک سرنوشت باقیمانده ها شدند، فعل قبیح دزدی که در قاموس دزدان ماجراجو شریف ترین عمل محسوب میگردید، به زودترین فرصت به یک کار دولت پسند تبدیل و مورد حمایت و حفاظت ارکان و تیم رسمی قرار گرفت، این چوکیدار های وابسته و حکومتی در هر کجای که بودند، در کارگاه و کارخانه، در دفتر و دیوان، در نیابت و وکالت، در تجارت و عمارت، در ریاست و وزارت، یعنی در همه جا و همه وقت، در شب، در روز، با شوق با سوز، از لحظه بیداری تا تمامیت بیکاری، با کمال بی عاری به دزدی مشغول بودند، بگونه ای که سرمه را از چشم آفتاب و وسه را از ریش مهتاب می دزدیدند .

سوگمندانه ! رسم چنین شد که همه تیم با رسمیت، روز با چراغ و شب با الاغ رهوار به دزدی مصروف شدند، حتی از ربودن آثار کهن، سنگ نبشته های قبرها و کفن هم دریغ نورزیدند، آنها آنقدر به این شغل شریف شایق بودند که به اساس فرمان همه دروازه ها باز و همه دست ها پُر از اعجاز گردید، این تیم اگر کدام اندوخته و انباشته، پول های کومکی خیر و خیرات مُلک های بیگانه را نمی یافتند از همدیگر خود را می زدیدند، آنچه را همتا های طرار شان از دیگران ربوده بودند

در آن مُلک روز و روزگار بدین منوال میگذشت تا اینکه مردک بی خبر از اوضاع جاری و باری فیلس یاد هندوستان نمود و بفکر بدست آوردن مرچ و مساله، کار و سرمایه، همچنان به هوای دیدار یار و یادی از گلزار و دیار قدم به حیطة سلطنت دزدان گذاشت، تا بفکر خودش هم برای آن ویران شده کاری کند و هم ثمری بردارد، چند روزی که گذشت مردک وضع را ناهنجار و جریان را تا بسامان یافت، مگر زیادت عشق به زیستگاه خاطرش را به آزار دوا مدار نبرد و دلش را نیاززد، اما دزدان ناراحت و گله مند شدند، زیرا مردک نه از کسی می دزدید و نه درب و دروازه اش را باز میگذاشت، پس به اساس دستور ادیتش کردند و عقب دستش را داغ نمودند، یعنی وی را از ساحه کارش آنجا که جاده ای را ترمیم و جغل اندازی میکرد ربودند و آنقدر به گرده هایش سیخ زدند تا مجبور شود دار و ندارش را که از مُلک های پائین با خود آورده بود حتا بیشتر از آن با نزول، سود و تکس و کمیشن و غیره به داره دزدان آدم ربا بپردازد، مردک از ترس جان همان کرد که گفتند و کسر بودجه را هم وابستگانش از برون وسیله شدند، تا زنده و سلامت نزد کسانش برگردد، او به سرزمین اجداد درد رسیده آمده بود و داغیده رفت تا حکایت به دیگر بلبلان عاشق نماید .

آورده اند که در پهلوی این همه جنجال ها مردم گیرمانده در قفس، مظلومان گروگان نفس، لشکر از گرسنگان و دریوزگان مُلک هم از خود کار و باری داشتند، آنها از بام تا شام، خرد و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، سالم و معیوب در لابلای خاکباد هزارها رهوار بُراق آخرین سیستم، جرمی و جاپانی و امریکایی می لولیدند و فریاد میزدند : آقا بنام خدا، خانم بنام خدا، حاجی بنام خدا، قومندان بنام خدا یک چیزی خیر کنید، خیرات سر با ارزش تانرا، خیرات سر شهزاده های تانرا لطف کنید، ما و چوچه های ما را از گشنگی نجات دهید، ما را... درد و دریغ که فریاد ها را سر و صدای هارن ها، ازدحام شهر های تاعون زده و موسیقی تند رستوران ها می بلعید و چهره های درد رسیده نیازمندان از عقب شیشه های سیاه تیزرفتار ها معلوم نمیشد، پس دست های نیاز همانگونه خالی و دراز میماند و دُعا ها در گردباد هوا ناپدید میگردید .

روایت میکنند : در بین این لشکر از گرسنگان و گدایان ژنده پوش بودند کسانی که توان دیدن شکم های به پشت چسبیده، نگاه های پُر از غم و اشکهای پاک و معصومانۀ زن و فرزند خود را نداشتند، آنها جگر از شیر قرض می گرفتند و با دلیری غیر قابل باور در روز روشن دست به دزدی مواد خوراکی می زدند، مثل ربودن یگان بوجی آرد، بوره یا یگان قطی روغن تا وابستگان گرسنه تر از خودشان تلف نگردند، مگر آدم شوربخت در تنگناه مانده کجا بخت یارش میشود، به همین دلیل چهار چشم پاره و چهارپای دستگاه متوجه شان بود، دزدی همان و محاکمه صحرايي همان، چون دزدان بزرگ به هیچوجه برداشت دیدن دزدان خرد مواد خوراکی را نداشتند، پس آنها را زنجیر پیچ نموده به زندان می انداختند تا دزدیدن شتر را با بار و سرمه را از چشم بادر یاد گیرند، بلی قداره بند های جمهوری آنها را به جزای اعمال شان رسانیده بجای می فرستادند که عرب می و عجم نی میزد، دارۀ دزدان درست فکر میکردند، تنبیه آنها عبرت دیگر کرباس پوشان پای برهنه میشود، تا به یاد داشته باشند که دزدی نان بدترین نوع دزدی است .

آورده اند که در آن شهر همه چیز ممنوع اعلان شده بود، بجز از دزدی به هر طریق ممکن و به هر شیوۀ لازم مثل رشوه، اختلاس، احتکار، قاچاق، چپاول، حیف میل، باجگیری، غارت، زمین خوری، شبخون، تجاوز و همچو چیزها ....

آنهايي که نمی توانستند دزدی کنند، جگرش را نداشتند، و یا شامل تیم رسمی نبودند، بعد از آنکه دست از پای درازتر از کار دريوزگی برمیگشتند، چون زیاد خسته می شدند، و دیگر اینکه در آن اسارتگاه فقر و ستم زمامداری خلافت و رفاقت کار درست و باری قابل ملاحظه نداشتند به تفریح بی مصرف ویژه خودشان می پرداختند، آنها از بام تا شام کنار جویچه های فاضل آب گندیده و پشه زار، پهلوی انبار کثافات، در همان هوای نفس گیرو خاکباد کوچه ها مصروف ( چشم پتکان ) میشدند، آنقدر تا یکی از آنها بکلی گم و ناپدید میگردید، یا یکی از آنها با چشمان بسته و پُت در چاه ای می افتاد، یا درین چشم پتکان دیگران را، از خودی ها را گم میکردند، آنگاه از سر بغض، لبخند میزدند و تلخی درد ناپیدای شانرا به رخ همدیگر میکشیدند و میگفتند : « برو خوب شد که گم شد، از غم نان و درد بیکاری آرام گردید »

حکایت میکنند که همین مصروفیت و تفریح لشکر بیکاران، گدایان و گرسنگان، پسند داره دزدان شیاد و وابسته به خلافت و رفاقت افتاد، آنها هم به چشم پتکان پرداختند، البته از قسم بهتر و متنوع تر آن، درین ساعت تیری های مردم فریبانه، وزیرها و رئیس ها، وکیل ها و شاروال ها، فرمانده ها و فرمانبرها، جنرال ها و جلاذ ها، خلاصه همه آنهايي که شامل تیم میر بودند هرازگاهی درین

وزارت و آن سفارت، در عقب این چوکی یا پشت آن میز، درین دستگاه یا در آن دیوان پُت و پنهان میشدند، این چشم پتکان در چرخش های دایمی خویش بی فایده هم نبود، زیرا جایگاه دیگر و یا پُت شدن در جای دیگر زیرنام دیگر برای شان مفاد سرشار دیگری هم داشت ... بعضی ها که کمی زرنگ تر و یا اعضای ذخیره تیم ابرقدرت ها بودند درین بازی بکلی از نظرها غایب میشدند و مدتی بعد حضور بهم رسانیده خواهش میکردند تا عقب چوکی امیر یا بالای سریر پنهان شوند، اما امیرک ترفندباز، آموزش دیده دست دزد بزرگ دنیا یا دزد جهانی از آن خس دزد های نبود که درین بازی چشم پتکان، چشم پُت جایش را برای دیگران واگذار نماید، پس دلغشی میکرد، به این اساس چون یک جای بازی عیب داشت، مردم پیوسته فریاد میزدند تا امیرک و امثال وی به مراد نرسند و کامیاب نشوند:

« میر خطا، جمله خطا »